

خالو قربان هرسینی و مرگ او بدست کاکه سوار از خانهای منگور مهاباد "خلیل جنگی"

خالو قربان سالاری ملقب به سالار مظفر فرزند حسین بن کسکه مراد در روستای قریل شهرستان هرسین از توابع استان کرمانشاه روژهلات کوردستان به دنیا آمده است. وی سالهای زیادی را در خانه مخبرالدوله و دیگر شخصیت‌های سیاسی در تهران به فراشی پرداخت و آنگاه در قزوین و گیلان به شغل جمع‌آوری کتیرا مشغول شد. او قبلاً همراه با قوایی چند از اکراد الخصوص لورها که قبلاً در نواحی سنندج و کرمانشاه به نفع عثمانیان و آلمان عمل می‌کرد و الحق جنگجو و جنگ سالار قابل بوده است که متأسفانه از روی خوش باوری و اعتماد ب افراس بدنام میشود. او با روس‌ها می‌جنگید و با بروز ضعف آلمان در جنگ و موفقیت روسیه و انگلستان، به دنبال پناهگاهی می‌گشت که همراه افرادش و اسلحه و مهمات و دو عدد توپ که از روس‌ها گرفته بود به گیلان رفته و در خرداد ۱۲۹۷ به خدمت میرزا کوچک خان جنگی از اکراد رشوند و مرد گیل درآمد و در راس یکی از رهبران جنبش جنگل قرار گرفت.



خالو قربان هرسینی و مرگ او بدست کاکه
سوار از خانهای منگور مهاباد

"خلیل جنگی"

به موازات تغییر جهت عده‌ای از اعضای جنگل (از جمله احسان‌الله خان) به روسیه، خالو قربان نیز رنگ عوض کرد و از میرزا فاصله گرفت. وی با به دست آوردن مقداری مهمات و تقسیم بین چریک‌های تحت فرماندهی خود به صف مخالفین میرزا کوچک خان پیوست. در شوال ۱۳۳۸ ق/ تیرماه ۱۲۹۹ به سرسخت‌ترین گروه بلشویک‌ها مربوط شد که با کوچک خان منازعه داشت و در دولت کمونیستی که در آنجا تشکیل گردید به وزارت جنگ رسید. لکن با متلاشی شدن انقلاب سرخ و اعلان

جمهوری موقت در گیلان مجدداً به میرزا کوچک خان نزدیک شد. در این هنگام به دلیل تفرقه‌ای که ایجاد شده بود نهضت جنگل به تدریج محدود و ضعیف شد. در شرایط جدید، رضاخان میرپنج که پس از کودتای ۱۲۹۹ یکه‌تاز میدان سیاست شده بود، تصمیم به قلع و قمع نهضت گرفت. لیکن امپریالیسم انگلیس که احساس کرد توسط رضاخان نمی‌تواند انقلاب گیلان را از بین ببرد درصدد برآمد آن نهضت را از درون متلاشی سازد. برای این کار از چندی قبل افرادی را به گیلان اعزام داشته و آنان به ایجاد نفاق بین سران جنگل پرداختند و ماهرانه بین زعمای جنبش، تفرقه انداختند.

در این هنگام خالو قربان نیز که نهضت را رو به ضعف می‌دید با اعزام نماینده خویش به مقر سرفرماندهی نیروهای دولتی در جاده منجیل - رشت آمادگی خود و طرفدارانش را برای همکاری با حکومت

مرکزی اعلان کرد. در 10 اکتبر رضاخان عازم گیلان شد و خالو قربان را مورد تفقد قرار داد و دستور پیشروی نیروهای دولتی به سوی رشت را صادر کرد.

خالو قربان نیز که با همراهی حاجی محمدجعفر کنگاوری نزد سردار سپه رفته بود، سلاح کمری خود را باز کرده و تحویل وی داد. وزیر جنگ کلت خالو را به او پس داد و درجه سرهنگی به او اعطا کرد. از نکات جالب توجه لشکرکشی سردار سپه به گیلان، حضور کلانتروف آتاشه نظامی سفارت شوروی در تهران برای مجاب کردن جناح بلشویکی جنبش جنگل به تسلیم در برابر سردار سپه بود و او در این جریان نقش مهمی ایفا کرد.

بازگشت خالو قربان به رشت

در روز 22 مهر 1300 که نیروهای قزاق به آن شهر وارد شدند، وی سنگرهای خود را به قزاق‌های تحت فرمان سردار سپه تحویل داد و خود به انزلی رفت که به مرکز تجمع احسان‌الله خان و همه نیروهای بلشویکی تبدیل شده بود. طرفداران میرزا در رشت با نیروهای قزاق درگیر شدند اما بزودی عقب‌نشینی کردند و رضاخان رشت را کاملاً متصرف شد. در این حال، میدان جنگ قوای قزاق و جنگلیان به فومنات - مقرر کوچک خان - منتقل شد و سردار سپه از خالو قربان مطابق با تعهدی که در امامزاده هاشم مبنی بر کمک رسانی به قوای قزاق گرفته بود، استمداد طلبید. در این هنگام خالو قربان 30 شرط برای همکاری عنوان کرد که رضاخان تمامی آن شروط را پذیرفت.

او بعدها با به قدرت رسیدن رضا میرپنج با حمایت تمام و کمال انگلیس جذب او شده و به جنبش جنگل پشت کرد. رضا میرپنج با تمام قوا و با پشتیبانی انگلیس درصدد سرکوب جنبشهای مردمی بود. سپس بعد از خیانت خالو قربان و شکست جنبش جنگل و پس از مرگ میرزا کوچک خان در دل برفهای ارتفاعات میانی گیلان و خلخال، خبر شهادت میرزا به گوش خالو قربان میرسد، وی فرصت را غنیمت دانسته و همراه مزدوران محلی و قزاق‌ها خود را به محل جنازه در گیلوان رسانده و شخصی بدبخت بنام رضا استکستانی از یاران و علاقه‌مندان میرزا کوچک خان را مجبور میکنند تا سر میرزا را از تن جدا کرده و به او جایزه‌ای هنگفت از دولتی تعلق میگیرد و بدین تربیت این عمل ناشایست را انجام داده و خالو قربان جاش سر میرزا را به تهران برده، پیشکش رضا میرپنج مزدور انگلیس کرده که آن روز سردار سپه بود. رضا میرپنج خالو قربان را تشویق و بعنوان فرمانده قشون برای جنگ با سمکو شکاک به تبریز فرستاد.

در این زمان «سرتیپ شیبانی» از طرف سردار سپه فرمانده لشکر شمالغرب بود، شیبانی عده‌ای از شاهسونها را نیز با او همراه کرد که خالو با 4000 مزدور عازم مهاباد گردید و در غرب میاندوآب اردو زد. در این هنگام 14 ماه از دربه دری قره پاپاقهای مزدور دولت مرکزی می‌گذشت (رمضان 1340 قمری)، پس 300 نفر از مردان قاراپاق نیز به اردوی خالو قربان پیوستند، از سوی دیگر پس از ماجرای ملکزاده و

ازادسازی مهاباد توسط سمکو شکاک حکومت آن دیار به سید طه نه‌ری (شمزینان) رسید و سپس لشکری را جمع کرده عزم ازادسازی شاهین دژ را می‌نماید و در قریه «قوزلو» حدود 25 کیلومتری شمال شاهین دژ اردو می‌زند. سید طه با این تاکتیک هم تسخیر شاهین دژ را در نظر داشت و هم در صدد بود جبهه جنگ را از اطراف مهاباد دور کند، یعنی خالو قربان را مجبور کند که به طرف شاهین دژ رفته و از مهاباد که از نظر اهمیت پس از ارومیه دومین پایگاه کوردها بود، دور شود. خالو قربان و دستیارانش خالو به خیال آنکه سید طه را دور می‌زنند نقشه‌ای کشیدند

و با خود گفتند: شاهین دژ در مسئولیت و مأموریت ما نیست سرلشکر شیبانی خود می‌داند با شاهین دژ چه کند ما طبق مأموریت مهاباد را تسخیر می‌کنیم. بر این قرار رای‌شان صادر شد اما در انتخاب زمان به اختلاف نظر می‌رسند، بعضی معتقد بوده‌اند اکنون که نیروهای کورد در مهاباد کم است و سید طه در شاهین دژ مشغول است باید به مهاباد حمله کنیم، بعضی دیگر می‌گویند بهتر است ما منتظر شکست سید طه در شاهین دژ باشیم، وقتی که او به مهاباد برمیگردد (یا راه ارومیه را در پیش می‌گیرد) او را در گذرگاه «یندرفاش» نابود می‌کنیم. تاکتیک دوم انتخاب می‌شود، بخشی از اردو به یندرفاش حرکت می‌کند که با اردوی اصلی چندان فاصله‌ای نداشته است، دو نفر سوارکار کورد برق آسا خبر پیشروی نیروهای اشغالگر دولت مرکزی به فرماندهی خالو قربان به 12 کیلومتری مهاباد را به اطلاع سید طه می‌رسانند، او بلافاصله به طرف مهاباد حرکت می‌کند.

نزدیک غروب در جنوب اردوی خالو، اردو می‌زند. یندرفاش در 12 کیلومتری جنوب شرقی مهاباد در کنار رودخانه مهاباد نزدیک سه راه کنونی مهاباد، میان‌دوآب و بوکان، قرار دارد.

بامداد روز دیگر جنگ شروع می‌شود، تمام نیروهای دولت مرکزی که جهت سرکوب سمکو پاشای شکاک به استان ارومیه آمده بودند شکست می‌خورند و در جبهه مهاباد نیز لشکر ۴۰۰۰ نفری خالو قربان توسط مبارزان کورد تارومار می‌شود و خالو قربان میان دو نفر از دستیارانش که بر روی تپه‌ای ایستاده و فرماندهی می‌کرده است از جانب یکی از سواران ماهر کورد بنام کاک سواره احمد گولوی اغا (کاکه سواری ئه‌حمه‌دی گولوی ئاغای بیته‌نگوینی مه‌هاباد) که یکی از خانهای منگور مهاباد اهل روستای بیته‌نگوین است با تپانچه سینه خالو قربان خودفروش را می‌شکافد و او را از اسب سرنگون می‌کند. نیروی دولتی رو به فرار می‌گذارد، ابتدا سعی می‌کنند که توپها را نیز با خود ببرند لکن تنها اندکی از آنها توانستند تنها جان خود را نجات بدهند و تمام قوای مزدور دولت مرکزی از دم نابود شده و مهمات آنان به غنیمت کوردها درآمد. بدین شکل خالو قربان مزدور و خائن به جنبش جنگل و مبارزات برحق ملت کورد در ۶ خرداد ۱۳۰۱ به هلاکت رسید.